

ایسی درد تمام خلفا کرده علاج
 یار ایمن از درد که جویند علاج
 زانند که بدی بر که فوایدیم
 از غم بود لطف نوبت علاج

از اول صبح کون تا شام صداد
 نیز چشم رس با دی کل فواید
 با بقه نندیده دیدود هر روز از

زبان سبز که بر طرف غذاش پیداست	و آنغز که از چشم خارش پیداست
و آنم که زباغ وصل او بر نخورم	سالی که نکوست از بهارش پیداست

وله

ای آنکه با سبب وجودش پیداست	ار منصیتم و گر چو آتاب دست
هر کس که بر حمایت او ار کند	گر زانکه کن کار بنامش محبت

وله

عمر تو کم که بر زمین شرح بوی است	اصل شد سبب قتل حسین علیست
شاه صدق من است که اندر احد است	میان عمر و شتر لعین هر دو یکست

وله

با صورت جوانی و با سیرت است	نادت فصاحتی که چشم چو گشت
یار با نور حال ترا بخواسم	که کار بد در رخ بود منی بر گشت

وله

از قدرت عالمیکه بسود علیست	موجود جهان تمام از جور علیست
در دج و نشاط ملک امکان آورد	از نیست مولد سعور علیست

وله

ادلا و علی که اصل ایمانی زند اند
 در آن قبیل منی عدوان شده اند
 جمیع چو آفتاب دماه و انجم
 در جلا آفاق بر شان شده اند

(۱۰۶)

کسی با علی روی تو لا تنگت
 در ملک جهان او ز جویا جانک
 با لبه بجز علی و اهل او علیست
 در روی ز کسی کسی جدا است

فاسم ز جویا جانک
 از جان بجهان کجا نماند
 کی زانکه با هم خفته در بند بود
 آدم که ز غم چو عارضه شود
 بر آتش بر غضب بوزان شود
 باقی

باز بگرزید هر چه در دل دارید
 در این دنیا با خودتان بگذارید
 هر که در این دنیا با خودتان بگذارد
 در این دنیا با خودتان بگذارد

با سعی عمل کس از اجل نگریزد هر روز ببرد مان اجل کرده کین	با خنک و جدل کس بوی نشتیزد پیمانته هر که پر شود میسر یزد
---	---

و لکه

هر دل غم عشق انگهدار بود منصور صفت هر که ز باش آشت	در بزم وفا محرم اسرار بود در ندرت با نرایی او دار بود
---	--

و لکه

نایب دل از در جهان کم شود او در پی ناکامی و ماجر پی کام	اسباب سعادت می فراهم شود سودای و دلچ حساب با هم شود
--	--

و لکه

هر کس بجهان رسید کسی بنهاد چون دیده او بهر رسید از عالم	بنیاد اساس خوب درستی بنهاد رفت در سر خود به نیمه خستی بنهاد
--	--

و لکه

هر که اندر پی نخواستی مردم نمود چچ ابر خفتی روغم درویشان جوز	رخدا قایل احسان و ترحم نمود کعبه را سنگ نشانی است که روکم نمود
---	---

و لکه

از قدم که رفت جهان خود گسسته
 در دینش بیگانه دل می بندند
 در دینش بیگانه دل می بندند
 در دینش بیگانه دل می بندند

(۳۰۲)

تا اصل خجسته بود که چو بنیاد
 هر که در دنیا با خودتان بگذارد
 در دنیا با خودتان بگذارد
 در دنیا با خودتان بگذارد

و لکه

هر که در دنیا با خودتان بگذارد
 در دنیا با خودتان بگذارد
 در دنیا با خودتان بگذارد
 در دنیا با خودتان بگذارد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و بعد از آنکه ببار خداوند عز و جل
در روز شنبه که در آن روز است
در روز شنبه که در آن روز است

و بعد از آنکه ببار خداوند عز و جل
در روز شنبه که در آن روز است
در روز شنبه که در آن روز است

افسوس که اولاد علی زار شدند
در کوفه و شام عزت بیخبر شدند

در خلعت یزید اودن گرفتار شدند
سرگرد گرسه کوه دیار از شدند

و کلمه

و ادب عمر و ابن زیاد اربیداد
زار روی سادی شده اند راه داد

در فتنه و فوج حشمت و یزید بر باد
اسم عمر و حسین این دیار

و کلمه

روز و زهد از بر حق تقدیر
کتاب بر کمال دین و انعام نعم

حیرت میر است در نزد تقدیر
از حکم خدا علی بخلق است ایتر

و کلمه

روز فرخ بگیرد هنگام نمود
از دامن لطف اهل بیت الحامد

کز خاکت بودن کشته شد از نمود
باز بستاند دست من بکس دور

و کلمه

ایام کسب و اهل دین است امروز
دارد بحد ابر همه ایام شرف

معمود لایست بفرین است امروز
مولود امیر مومنین است امروز

و کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و بعد از آنکه ببار خداوند عز و جل
در روز شنبه که در آن روز است
در روز شنبه که در آن روز است

و بعد از آنکه ببار خداوند عز و جل
در روز شنبه که در آن روز است
در روز شنبه که در آن روز است

و بعد از آنکه ببار خداوند عز و جل
در روز شنبه که در آن روز است
در روز شنبه که در آن روز است

(م. ۳۰)

وله		که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود	
باشد همه جادوت بجای صل باشد یکنون خال و آتش مفضل در کعبه دل ساز علی منزل تا آب بود بنم هست باطل	کرد دوسی علی نداری در دل آرزو که علی و آل او نیست دلیل که روی علی ترا بود کعبه و دل حاجی ز رخف چرا رود سوی حجاز	که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود	
وله		هر چند که در درک سعادت شوم کافی است بهین مرا که اندر کوی من افوسس که با غصه غم یار شدم امر دوز زمانم خباب عفا شوم	
وله		از معرفت و علم و عمل محکم شوم در سایه لطف چاره مصوم از داغ بر آورم دل افکار شوم در حال دل حسین خیر دار شوم	
وله		آنچه که فاریه از غم آحو لیم فخرم بصف جزا بر دشمن دوست در هر ده و چهار چوبه بخشیم این بی که ملک در سگان علمم	
وله		روزیکه بچنگ مرگ افتد به غم از بهر شهادتین من بپرسند در کجی نهد اجل نماید و طنم آنکه و عهد علی در کفتم	
وله		که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود که صاحب نامم گناه کار بود	

که صاحب نامم گناه کار بود
 که صاحب نامم گناه کار بود
 که صاحب نامم گناه کار بود
 که صاحب نامم گناه کار بود

(۳۰)

در سایه لطف تو ما جا دارم
 از زشتی کار خود چه یاد آورم
 من حاجی ام تو بجا ام حاجی
 از آتش دوزخ چه یاد آورم

وله

که صاحب نامم گناه کار بود
 که صاحب نامم گناه کار بود
 که صاحب نامم گناه کار بود
 که صاحب نامم گناه کار بود

بایست که از این کتاب که در این زمان
 در دسترس است و در این زمان
 در دسترس است و در این زمان

من نامه دارم که جان میدان بررم	آب آینه ام برای طفلان بررم
جان گردیدم برای آبی سست	آب بر بررم است تا جان بررم
مر خند رعیت گران باریدم	امید سخات غیت در کردارم
چون خار خورد بی پای گل آبیچ	در پای گل آل محمد خارم
نه عود بطاعت نه تنگ نامم	عالی بود ارمی حیف جا نم
اسباب امیداری من است	کار مرد ز سوادشگر اسلامم
نه کار بدین نه با بیان دارم	نه خصلت مؤمن نه مسلمان دارم
داناان محبت علی را اما	بیرون حکم ز دست تا جان دارم
یا رب خجل از منت و احسانم	من عاصی و مستحق عفران تو ام
هر کله که باشد بگی محتاج است	همه سگ گله جهان تو ام

از این کتاب که در این زمان
 در دسترس است و در این زمان
 در دسترس است و در این زمان

چون از این کتاب که در این زمان
 در دسترس است و در این زمان
 در دسترس است و در این زمان

بایست که از این کتاب که در این زمان
 در دسترس است و در این زمان
 در دسترس است و در این زمان

در آخر کار ز اهل ایمانش کن
 از این عمل ز شپشانش کن
 در آخر کار ز اهل ایمانش کن
 از این عمل ز شپشانش کن
 در آخر کار ز اهل ایمانش کن
 از این عمل ز شپشانش کن

بار سنگ نفر اسماش کن
 بر است کر که در جهنم بروم
 بار سنگ نفر اسماش کن
 بر است کر که در جهنم بروم

ای آنکه بود لطف و کرم عادت تو
 از جمله کار و بار خود منبسم
 ای آنکه بود لطف و کرم عادت تو
 از جمله کار و بار خود منبسم

ای مرحمت تو درویش با هم
 کار تو چو بار جوش بر دهن
 ای مرحمت تو درویش با هم
 کار تو چو بار جوش بر دهن

گر تاوک هر گوشتم نترس
 جان از غم زمانه خود میدانی
 گر تاوک هر گوشتم نترس
 جان از غم زمانه خود میدانی

صاف از بنو و شراب در دار او
 ازنده که دارد و ندارد جودی
 صاف از بنو و شراب در دار او
 ازنده که دارد و ندارد جودی

این همه کلام است که در این کتاب
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 این همه کلام است که در این کتاب
 از کتب قدیم است که در این کتاب

در آخر کار ز اهل ایمانش کن
 از این عمل ز شپشانش کن
 در آخر کار ز اهل ایمانش کن
 از این عمل ز شپشانش کن

(۳۰۶)
 این همه کلام است که در این کتاب
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 این همه کلام است که در این کتاب
 از کتب قدیم است که در این کتاب

این همه کلام است که در این کتاب
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 این همه کلام است که در این کتاب
 از کتب قدیم است که در این کتاب

خواهی تمام کسر و ران سر باشی باید ز صفا و صدا و اخلاص و با	اسوده ز گره دار محشر باشی خاک هم آل پسر باشی
هر کس زده دست خود پادشاهی من هم بحسین ابن علی دارم چشم	جست است برای درد خود کوشی چون نیست جز او به شرف زادی
یار بزمین در وی سیاهم نظری که عشق تو شامل که کاربان است	کز غیر نمانده در وجودم آری دیگر بود ز من که کارتری
ای هست بهشت رحمت آسبی پایین سعت جنتک من عشقک	دوزخ ز لیب غضب بود لبی رحمت چو بود در نامه غضبی
در مدح حضرت رضا علیه السلام	
ای کسر در دین سمر و اعلم رضا در شان زانوی پس که رضا در عهد	سلطان خراسان و خراسان یکسان شد با هزار و یک نام خدا

تمام شد کتابت این کتاب

(۳۰۲)

و یا حق الشهاده در عهد
الله رب العالمین

کلام ضامیت علیه الرحمه

در نوحه های

سیصد زنی باقسام مختلفه و حکمهای متنوعه مخصوصه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دخا فسراق تو زنده بجانم علی

سرور دانم علی
داد فراقت ببا دنام دشانم علی

سرور دانم علی
مادرت ای نوجوان از غم تو پیر شد

دوای دوی تو کرد سپهر جانم علی

سرور دانم علی
پاکتم از روی مهر حمله که شدایت

رفتی دبر روی زول تاب تو انم علی

نازه جوانم علی
بعد تو امید من قطع شد از زندگی

نازه جوانم علی
رفتی و از رفتت تاب تو دیگر نماند

در کف دشمن سپهر پر زین گریشد

نازه جوانم علی
مانده از روی تو که در این دیت

بهر وقت بیدم خادرب و مادیت علی
داد که یکدم نداد امان در جمع علی
نماند جوانم علی

(۳۰۱)

ای سخن باغ نسیم که نسیم غنچه از
پوش زینب بود بر تو در انتظار
گر که ز تابگی در غم بر علی
که چو چاک آه و دغایم علی
بجانم و دایم سرور دانم علی
نازه جوانم علی
بهر وقت بیدم خادرب و مادیت علی
داد که یکدم نداد امان در جمع علی
نماند جوانم علی

بهر وقت بیدم خادرب و مادیت علی
داد که یکدم نداد امان در جمع علی
نماند جوانم علی
بهر وقت بیدم خادرب و مادیت علی
داد که یکدم نداد امان در جمع علی
نماند جوانم علی

غیب باشد که در غایت آن است
 و در غایت آن است که در غایت آن است
 و در غایت آن است که در غایت آن است
 و در غایت آن است که در غایت آن است

زبان حال حضرت قاسم	
ایمو بر سر قاسم روفاکن گذری آه جان عمو	باروی تو کم در دم آخر نظری جان شیرین بگو
با همه لطف که در حق جان داری آه جان عمو	زنده از حال من زار بخبری خبری جان شیرین بگو
تا زانو بگذاری سرم از مهر دمی خوش بود گر بزم رنجه نمانی قدمی آه جان عمو	تا بری از دم ای عیسی جان بخش دمی تا پای تو هم از زده دیدار سری جان شیرین بگو
جانم از حله شتابی دارم روی نقشم گذری کن که توانی دارم آه جان عمو	ببخشم بوس قطره آبی دارم بیشتر زانکه زنده طایر جان بال داری جان شیرین بگو
بهمو جان ستم شکر کفار من سخ بر کف بزم قاتل خو خوار من آه جان عمو	بی میغم بکنم غرقه اشک ارمن نار ام بر دل این قوم ندارو اثری جان شیرین بگو
مانده ام جان عمو در بر دشمن سها	شده صد پاره ز کیشتم سر تا پای

ای عمو جان شیرین
 زنده از حال من زار
 با همه لطف که در حق
 تا زانو بگذاری سرم
 خوش بود گر بزم رنجه
 تا بری از دم ای عیسی
 تا پای تو هم از زده
 ببخشم بوس قطره آبی
 بیشتر زانکه زنده
 بی میغم بکنم غرقه
 نار ام بر دل این قوم
 مانده ام جان عمو در
 شده صد پاره ز کیشتم

(۳۰۹)

جان با شکر زین علی جان
 ای جان عمو جان شیرین
 زنده از حال من زار
 با همه لطف که در حق
 تا زانو بگذاری سرم
 خوش بود گر بزم رنجه
 تا بری از دم ای عیسی
 تا پای تو هم از زده
 ببخشم بوس قطره آبی
 بیشتر زانکه زنده
 بی میغم بکنم غرقه
 نار ام بر دل این قوم
 مانده ام جان عمو در
 شده صد پاره ز کیشتم

ای جان عمو جان شیرین
 زنده از حال من زار
 با همه لطف که در حق
 تا زانو بگذاری سرم
 خوش بود گر بزم رنجه
 تا بری از دم ای عیسی
 تا پای تو هم از زده
 ببخشم بوس قطره آبی
 بیشتر زانکه زنده
 بی میغم بکنم غرقه
 نار ام بر دل این قوم
 مانده ام جان عمو در
 شده صد پاره ز کیشتم

ای صبا برو که بخواند جان آشنان
 باغم ز راه و صفایان
 کی بجز نه بودیم چنان
 شاهین بیاد در این
 در غمت با کلهای زین
 شاهین بیاد در این
 شاهین بیاد در این

<p>آب کی بنه کسی بر روی بهمان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب سازم اندر جنگ کاخ کفر و میدان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب چون نکتم با خواهر صیاب کرمان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب شد ز بخت در سال تشنه زبان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب از دم شیشه و سنج و نبرد میدان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب سوخت بر حال دلت کبر به سلطان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب تا شمع دمی شوی در زرد زبان آب ای پد جان لعطش شاه خوبان آب</p>	<p>کار بر آبل پیغمبر زهر سو کرده رنگ این سپاه دل چونک تشنگی دست دلم اگر نیندازد کار چون علی با دود لعقار در حرم دارد سینه چشم اندر راه آب ایشه عالیجناب ای چو برو که به بیگای ستم کش با درم که در غم پرورم چشمه چشمه جوی خون از چشمهای جوم کشته چاری از تم ای خلیس کر بلا از آتش ظلم زید ای شهنشاه شهید بکند صامت غزا داری بر سار بید ای امام تشنه لب</p>
--	--

شاه و بالای جوان بی با غم
 از جنای این نام
 شاه و بالای جوان بی با غم
 از جنای این نام
 شاه و بالای جوان بی با غم
 از جنای این نام
 شاه و بالای جوان بی با غم
 از جنای این نام
 شاه و بالای جوان بی با غم
 از جنای این نام

(۳۱۰)

ای صبا برو که بخواند جان آشنان
 باغم ز راه و صفایان
 کی بجز نه بودیم چنان
 شاهین بیاد در این
 در غمت با کلهای زین
 شاهین بیاد در این
 شاهین بیاد در این

ای صبا برو که بخواند جان آشنان
 باغم ز راه و صفایان
 کی بجز نه بودیم چنان
 شاهین بیاد در این
 در غمت با کلهای زین
 شاهین بیاد در این
 شاهین بیاد در این

و نه ایجا

و نه ایجا
رحمان رحیم علی بن ابی طالب
اور از خرم تا به غیب ن
از جغای آسمان
بشنوید و در آن
بشنوید و در آن

دعوت ای اختر تابد برج رسول زین تو یا رسول شاهین بیاد است بمسین و لشکراست	میرد از بی کسی بر کوفی و شامی امان از جغای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زرخیز است
--	--

شاهین بیاد است

در لب شرافات از شمر شوم بیاد است بسط سلطان عرب شاهین بیاد است بمسین و لشکراست	می نماید خوش آهش کقطره آب و دل از جغای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زرخیز است
---	--

شاه دین بیاد است

پیکر پرورده آغوش دوش مصطفی در زمین کر بلا شاهین بیاد است بمسین و لشکراست	شده سر مهر خنده وی زینت نوک سنان از جغای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زرخیز است
--	--

شاهین بیاد است

دور و شب صاف برای نور عینت در کوه در خیال کر بلا است شاهین بیاد است بمسین و لشکراست	زده شمر مرزین ماتم عطلی بوی اندر جهان از جغای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زرخیز است
---	---

چون آب روان شد نصیب
بگرفت عطف زین
در عینت باور عینت
بجهد روان و ناب

(۳۱۱)

از کوفی تشنه زرخیز است
بشنوید و در آن
بشنوید و در آن
بشنوید و در آن

در چشمه بعد است
جان داده و خرد کرده
از جغای آسمان
بشنوید و در آن
بشنوید و در آن
بشنوید و در آن

۹

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

پیکان زنی جواب آمد	آخر بگویی دی بسا ری
اورا غم آب شد فراموش اندر سردست تاب آمد	گرفت خدک از سرش پوش با حلق دریده دستش پوش
افتاد بفرگ گاهواره برگشته برای خواب آمد	اصغر بگویی پاره پاره شماره شهید شیرخواره
شد یار زید شوم ایست صامت که جهان خواب آمد	دردا که سپهر خله پرور تا در غم خمرت پیسبر
وله ایست	
کر به بلا بگر از خون گلستان آ اوم به بیابی عالم در افغان آ	امروز عاشورا یا عید قربان آ ملک و ملک کرمان ارض و سهاران آ
بنهاده پاور راه کفر و رسم به نامی	بن سعد کا فر بنه چشم از راه به نامی

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

در قلعه آورده و بچاره رفت ای نورعظیم بی سر حسینم	کفتا سرش حسین با شور و غوغا ریخته زهر او شش شش هوشم
ای نورعظیم بی سر حسینم	
جان برادر خواهرت یاد دارد بر سر بر نامحرمان محسوس ندارد ای نورعظیم بی سر حسینم	وقت اسیری محرمی دیگر ندادم باشد بحال زینت وقت تماشا ریخته زهر او شش شش هوشم
ای نورعظیم بی سر حسینم	
قربان علی تشنه و قلب کباب کشته عطشان در لب دریای آفت ای نورعظیم بی سر حسینم	قربان جسم بی کفن در آفتاب در کر بلا ای زینت آغوش زهرا ریخته زهر او شش شش هوشم
ای نورعظیم بی سر حسینم	
ای یادگار جد و بابایم بی حسینم ماند عاقبت ای شاه مظلوم و غیر حسینم ای نورعظیم بی سر حسینم	داغ تو بر دای تشنه لب از دینم عربان تن صد بارهات بی سر حسینم ریخته زهر او شش شش هوشم
ای نورعظیم بی سر حسینم	

ز زخم زده شد چون کبوتر با زخم زده شد
با اضطراب ای صفا زان کبریا
داغ سر و روانه ای بیچاره
ای نورعظیم بی سر حسینم

ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم

(۳۱۳)

بار زوی زین العابدین اندر طاعت
از سوختن و زودن اندر صفا
صفت کزین غصه ترک نمود
ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم

ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم
ای نورعظیم بی سر حسینم

کی پدید آید
 کی پدید آید
 کی پدید آید
 کی پدید آید
 کی پدید آید
 کی پدید آید

ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این

۱۳۱۳

ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این

از بهر اسیری ز قوتی نباهم	از بهر اسیری ز قوتی نباهم
در گشت عداوت بی پاید پریم کرد در گوشه محنت جا داد بدام	دوران سخت آخر بسرم کرد در وادی عزت خوش در بدرم کرد
ایجان دهن من با دانه نثار است در کج حسرت راه داد مقام	بسی ز چه رو چشم از دست زاریت کردم مراد در از دست جوار است
شیرین شده کارم چو مرغ شبا هنگ از ناله صبحم از گریه شام	بگوشه بر بوم رستم تنگ از دگر دشمن بود دگر تنگ
از جور سنان دل در سینه زده گوش کار ز آل رسولم در نسل امام	بر آه و فغانم یکن بندگوش سیلی زدم شمر نموده فراموش
از نظر خلق پویدم خیر است	در بیدیتی هر که ابر است

ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این
 ای که هر یک از قوت که این

سید زین العابدین علیه السلام

سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام

سایه لطف الهی مظهره ات حضورم عالم روز قیامت شافع بوم التورم من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم	رحمت یزدان شده امکار غنیمت مار و غلام ماه که زینب در زرم زینت خیف منیام زاده خیر النساءیم کشته راه خدایم
نیست در روی تو خورید پیغمبر بجز من خلق عالم را نباشد نادی در هر بخت من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم	ما سوار ایست شاه و مسجد سر و بخت شخته درین شهر یار جلا از غم و سیام زاده خیر النساءیم کشته راه خدایم
بر همانی طاب کردید در ایمنه و منیم با چه تقصیری امی سیه انداز ما منیم من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم	بس کمر بستید جای مهربانی بر کفیم پیمین و تشنگی خوا رسید کردن بر کفیم زاده خیر النساءیم کشته راه خدایم
قاسم را چون گمان کردید از داغ بره آتش انگیزید بر جان تنم از درگ بر من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم	قاسم دادم من در پخته خون ششاید بس بود داغ علی اصغر شکوایم زاده خیر النساءیم کشته راه خدایم

سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام

(۳۱۵)

سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام

سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام

سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام
سید زین العابدین علیه السلام

شکن ازالم خود دل غم پرور صغرا
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 چشم از گریه شد خشک و گراب مرد
 عوض اشک به پهن دیده ز خون صغرا

بسی در وطن اکنون ای ای ای ای ای
 ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 چشم از گریه شد خشک و گراب مرد

شکن ازالم خود دل غم پرور صغرا
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا

چشم از گریه شد خشک و گراب مرد
 عوض اشک به پهن دیده ز خون صغرا

شکن ازالم خود دل غم پرور صغرا
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 رسم از غصه کند رو بوبال اشک صغرا
 من تب دار عزیز بوطن از چه گذار

مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 رسم از غصه کند رو بوبال اشک صغرا
 من تب دار عزیز بوطن از چه گذار
 برم سوی سفر بمره خود از ره باری

شکن ازالم خود دل غم پرور صغرا
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 غرق در خون جگر سوخته در ملک عراق
 زنده از سنگدلی سنگ ببال پر صغرا

مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 غرق در خون جگر سوخته در ملک عراق
 زنده از سنگدلی سنگ ببال پر صغرا
 رسم ای شاه حجازی که کند اهل تعاقب

شکن ازالم خود دل غم پرور صغرا
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 ایچات شب تاریک نور صغرا
 سنگ بر شیشه دل کرد تا بهر شکستم

مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 ایچات شب تاریک نور صغرا
 سنگ بر شیشه دل کرد تا بهر شکستم
 آسمان ساخت برون امن لطف بودم

از غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم
 مردای یاد صغرا بفرار صغرا
 چشم از گریه شد خشک و گراب مرد
 عوض اشک به پهن دیده ز خون صغرا

این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده است
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

یلا بغم تو گشت تا حشر	ویران کن جو خا نمونها
ای بیگس و آشنا حسینم لب تشنه و سر جدا حسینم	
هر عهد که با خدا نمودی امید خود از وطن بریدی یاران برادران خود را یگانه شدی ز اهل عالم عباس برادر جوارزا چون قاسم و اکبری در آید فرزند صیبر خود نشاند مظلوم و غریب آزار زین آن دین که داشتی بگردن یینی که بر زنجیر شمر	یک یک همه وفا نمودی جا در صف میو انمودی در راه خدا فدا نمودی خود را بجای آشنا نمودی پدیدت بگر بلا نمودی در آستان و دما نمودی بر نایوک اهل نمودی اندر سر خاک جا نمودی از گردن خود او نمودی تسلیم سر از شفا نمودی
ای بیگس و آشنا حسینم لب تشنه و سر جدا حسینم	

این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده است
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده است
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده است
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

ای یکس در است حیات شده بود که هرگز
 بگشته در جسد حیات شده بود که هرگز
 ای یکس در است حیات شده بود که هرگز
 بگشته در جسد حیات شده بود که هرگز

<p>گوش شده زن از ستم دریدند اطفال ستم گشت رسیدند اندین خار گما خریدند در ماریه عترت تو دیدند در کوفه ز کوفیان شنیدند در کنج خرابه آرمیدند آخر براد خود رسیدند</p>	<p>فرهی ز برای کو سواره چون صید بردست صیاد هر که گشته ز ترس سیلی شتر روزی که لذت به پیچ کافر هر کس گشته کرد بوند بدتر چون جغد عربی پروبال ای سبط نبی نبی آید</p>
---	--

روای جان برادر بودی باین بون
 نماند پاره پوش و ز بند نظر سن
 روای جان برادر بودی باین بون
 نماند پاره پوش و ز بند نظر سن

(۳۱۸)

<p>ای یکس در است حیات شده بود که هرگز بگشته در جسد حیات شده بود که هرگز</p>	
<p>از کوفه بر برای شامت خولی نمود او حرمت دادند بطشت زر مقامت کردند نثار سکه و باشت انگشت نای عاصی عانت زهر غشم اجملا به جانت</p>	<p>ای سکه اجداد بیاست در کوفه اگر کنج مطبخ در شام بر پی طافی آست خاکش و رنگ مردم شام بر پی چو نه دو برقه کردند در بزم شام با آسمان کردند</p>

روای جان برادر بودی باین بون
 نماند پاره پوش و ز بند نظر سن
 ای یکس در است حیات شده بود که هرگز
 بگشته در جسد حیات شده بود که هرگز

ای یکس در است حیات شده بود که هرگز
 بگشته در جسد حیات شده بود که هرگز
 ای یکس در است حیات شده بود که هرگز
 بگشته در جسد حیات شده بود که هرگز

رشفه سینه که نشانه تپانیدن است
 در وقت سرما و سینه که می تپد
 در وقت گرما و سینه که می تپد

در وقت سرما و سینه که می تپد
 در وقت گرما و سینه که می تپد

که خدایه کند غایت این برین	مردای تاج سسمن سوی میدان برین
----------------------------	-------------------------------

شبه والاگرمین

چکرم کز نکتم بیو بلند آه و فغان را	چه زنم گر زنم شعله زدای تو جان را
چو دهم که بندهم بدره راه تو جانرا	بجای یردی ای یونس شام و سخن

مردای تاج سسمن سوی میدان برین
 شبه والاگرمین

خبر از درد دل خواهر یاب ماری	دایغ خود را ببرد ای غم از آن در کجای
بمن از کز بیخا فوج بگاشته شکاری	صبرداگری که تا آید بینه برین

مردای تاج سسمن سوی میدان برین
 شبه والاگرمین

توان سردادن خودت ز خواهر نظر ترا	بکف شمرنی زینب خوین جلگه را
چکنی بعد خود اطفال زغم در بدر ترا	آب بگاشته برادر بغراف تو برین

مردای تاج سسمن سوی میدان برین
 شبه والاگرمین

ترسم از که دشمن گره من دستکاری	اوقه مینه بی کینه ات ای سبط سمر
--------------------------------	---------------------------------

در وقت سرما و سینه که می تپد
 در وقت گرما و سینه که می تپد
 در وقت سرما و سینه که می تپد
 در وقت گرما و سینه که می تپد

(۱۳۱۹)

ای ابن سعد بن ابی وقاص
 ای ابن سعد بن ابی وقاص
 ای ابن سعد بن ابی وقاص
 ای ابن سعد بن ابی وقاص

ای ابن سعد بن ابی وقاص
 ای ابن سعد بن ابی وقاص
 ای ابن سعد بن ابی وقاص
 ای ابن سعد بن ابی وقاص

ای عیسیٰ مگر دولت زنگ است کف در از کرده تو ننگ است	بر عترت رسول کا زنگ است آخر حسین من بود مسلمان
ای ابن سعد این تشبیب حسین است این خسرو عالی نسب حسین است	
بنور و آکنندگی سپاسی غیر از حسین بنو مرا پناهی	چندین جفا و قتل بی گناهی رحمی نما بر حال ما غم بیان
ای ابن سعد این تشبیب حسین است این خسرو عالی نسب حسین است	
این بی گنا سبط پیر تو است قدزیر خنجر در برابر تو است	کا مرد و دستگیر نگر تو است زار و غریب و همدمین و عیالشان
ای ابن سعد این تشبیب حسین است این خسرو عالی نسب حسین است	
سبط رسول ای بی ادبیت چه کرده با کوفیان این تشبیب چه کرده ای ابن سعد این تشبیب حسین است	نوباوه میر عرب چه کرده کوراکنه ششرا اندر این بیامان این خسرو عالی نسب حسین است

عجب در این
 ای ابن سعد این تشبیب حسین است
 این خسرو عالی نسب حسین است

هر چند تشبیب
 ای ابن سعد این تشبیب حسین است
 این خسرو عالی نسب حسین است

ای که سلطان کنان ای شکر
 ای زاده حیدر چه شد در دور بازم
 ای زاده حیدر چه شد در دور بازم
 ای زاده حیدر چه شد در دور بازم

(۳۲۱)

ای کس

بها

ای داده تمام این دنیا را
مظلوم حسین

در لشکر دین تو کرده ظاهر
مظلوم حسین

که قدرت می بود بر این
مظلوم حسین

فرمان صفات
مظلوم حسین

کی داشت تمام طاق این
مظلوم حسین

اسباب و طاعت تو برای
مظلوم حسین

داد از سیمره از گون ایلمدم

کردند دست را قلم فرق اشرا
شد کوب تخم زبون ایلمدم

از بعد تو دست من از چاره شد گناه
بیتور بوم در خیمه چون ایلمدم

دردت دشمن سبگیر و بجز گریه
گر بود این تا کنون ایلمدم

ز دنیا قیامت قامت شد در عالم
سند سوی عصامت برهون ایلمدم

صبر از کفم بر باد رفت طاقت کم شد

جان برادر شد حسین بعد نوبی یار
چون بازوی شیر افکند افتاد از کار

چشم سیکه در حرم مانده اند راه
غیر از خدا نمود کسی از دم آگاه

بعد از تو شد اندر جهان در بدر زینب
باشم درون شد سوی شام سحر زینب

تپان من گریه ام با غنم بوم
هر شب چون روز و شب لشکر نام

و لا اله الا الله محمد

از کفم بر باد رفت
مظلوم حسین

ای سبک بنام تو زنده ام فارا
(۳۲۲)

مظلوم حسین

ای سبک بنام تو زنده ام فارا

مظلوم حسین

ساده شده از روز اول غیب

تا هر روز با کسب اسباب عزارا
مظلوم حسین

باید که شکر بود
مظلوم حسین

جای تو مظلوم حسین
مظلوم حسین

از بر تپان ای ای یک فارا
مظلوم حسین

دردت ای ای
مظلوم حسین

مظلوم حسین

زین صفت پرکرت از پیش
 زلفک بر افلاک عالم را بود
 زین صفت پرکرت از پیش
 زلفک بر افلاک عالم را بود
 زین صفت پرکرت از پیش
 زلفک بر افلاک عالم را بود

برسینه تو جانی شود شمر و غارا مظلوم حسینم	صامت غمت روز و شب پای کوه پاک از خاک بر افلاک
بنوده روان ز آتش دل آه و نوارا مظلوم حسینم	
زوقا صد بزم عزا با قامت خم وقت عزا شد ماتم بپاشد	از نو بجام بسیرق ماه محرم ارض و سما بار دیگر ماتم سر شد
از نو پهل ماه غم از ره رسیده وقت عزا شد ماتم بپاشد	زوشده محنت بجان خلق عالم ارض و سما بار دیگر ماتم سر شد
عش خدایت زین عزا از نو سپیدوش کرو بیان گشته کجا جو و مد پویش وقت عزا شد ماتم بپاشد	ملک و ملک کرده را هترا فراموش بر سر زمان گریه حوا بچو آدم ارض و سما بار دیگر ماتم سر شد
وقت عزا شد	وقت عزا شد

ارض و سما بار دیگر ماتم سر شد
 وقت عزا شد

از نو بجام بسیرق ماه محرم
 ارض و سما بار دیگر ماتم سر شد
 وقت عزا شد

از نو بجام بسیرق ماه محرم
 ارض و سما بار دیگر ماتم سر شد
 وقت عزا شد
 ای آسمان بران توئی کانه زنده
 از کجا چون طایری آید بیاید
 کردی

(۳۲۳)

<p>بازار بی بی پناه ۹۰ گزینان مادر زاد و بی بی او بابی که در کوی حضرت زین العابدین علی علیه السلام زودن بر روی در بازار بی بی پناه</p>		<p>کلیه دوست برادران و کلمه جوان بر نظر من عطفه بر من در کربلا</p>		
<p>بی زینا و همدم بی یار و محرم ارض و سما بار دیگر ماتم سر باشد</p>	<p>کردی بشام او داد احمد دار و اند وقت عزاشد ماتم پاشد</p>	<p>چنین بی بی بی بی در کربلا خیزد</p>		
<p>وقت عزاشد</p>		<p>گرددش بکام دشمنی ایچ تاکی کاند سیری کرد جا و مجلسی وقت عزاشد ماتم پاشد</p>		<p>گرددش ای حیات ابدی علی (۲۴۲)</p> <p>در بی حال زنده دست خن فاند رفت و بره خفته تو فاند سالار</p> <p>بل رسول عربی سرف سوس</p> <p>چنین بی بی بر کربلا</p> <p>ابلا خیزد</p>
<p>گوداد خوی تا کنم این شکو پادی آنسر که کردی صد چو عیسی زنده از دم ارض و سما بار دیگر ماتم سر باشد</p>	<p>آن سر که مر از شرم روی تو در حجاب چون بخت صامت گونیا گروهان وقت عزاشد ماتم پاشد</p>	<p>وقت عزاشد</p>		
<p>کی در خور خاکستر و بزم شراب در نه پیرا دیران نسته او ضاع عالم ارض و سما بار دیگر ماتم سر باشد</p>		<p>وقت عزاشد فو حسد</p>		
<p>آند و یار سپه احمد مختار شد با سپه سعید لعین بسته به پیکار شد ابوبلا خیزد بر سر کربلا</p>	<p>چون بصف کرب بلا بخت هم پاشد آخر کار سپه و خور خزان نام چرخ پی اجند کوفت کوس</p>	<p>خیزد بی بی با زینا چو زینون در نظر من در کربلا</p>		
<p>وقت عزاشد</p>		<p>چرخ بی بی املا خیزد در کربلا</p>		

چنین

دو بنگن بر زبر قصر سعادت گنبد	دو در خور را بر فاطمه گنبد سر تلمبه
با فرس بست خود زین شهادت بند	وقت جدا ساختن یار ز اغیار
چرخ پی ابتلا کوفت بکوسن ملا	ابر ملا خیزد بر سر کرب ملا
جو بر مردانگی امروز نماید ظهور	زن سرو پای بر بس بر نشاء ظهور
گر بجان طالبی در اغیب خود و قصو	جنت تو کرب و بلا تحتها الا نه باشد
چرخ پی ابتلا کوفت بکوسن ملا	ابر ملا خیزد بر سر کرب ملا
کرد و مبد شیشه نشد لبان سر قدم	ساخت قلب فصیح میدان الملم
زوی یکی حله صف شکر عدوان هم	تبع کنش برق تن شکر گنبد
چرخ پی ابتلا کوفت بکوسن ملا	ابر ملا خیزد بر سر کرب ملا
مور صف شکر گنبد بچوش آمدند	پیل و مان رای کشتن بجزوش آمدند
بعد پی قتل سیمان چه و خوش آمدند	رو به مجسمه و لب آخر چه شب تار آمدند
چرخ پی ابتلا کوفت بکوسن ملا	ابر ملا خیزد بر سر کرب ملا

عاقبت از ابرو شاد شتی با نیندا
 چرخ خود از صفای بر زین شهادت
 در زور سو و ای صفتان
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

شکر و ان بجز کوفت بکوسن ملا
 چرخ پی ابتلا کوفت بکوسن ملا
 ابر ملا خیزد بر سر کرب ملا

(۳۲۵)

عالم سینه وی کرد ملک نیجا
 شیشه جدا کرد بر سیمانی از فضا
 حایت اناس مولا از خم کوبان
 چرخ پی ابتلا کوفت بکوسن ملا
 ابر ملا خیزد بر سر کرب ملا

کودهای فالک بایب با جیب این نظام
 از نشادت سر بای سینه منور نهادی
 با سر ازین حدت با جیب این نظام
 جان لغزبان و فایت با جیب این نظام
 حسن خاک زانوی چون عیسی است
 لاله ز جبهه با جیب این نظام
 نام بگونی زارد و فرامان و کبر
 ساخت از این لایب با جیب این نظام
 جان

کامران کردیدی از عین جانان
 گشت در خود دایت یا جیب این مظهر
 چون بودی عین کمال آن
 چون هر زبا چنین در کمال آن
 لایزال که در این چو عیان
 خواند خوان از زبان
 ولد ایضا و نحو
 از چهار نام
 چون اول عالم
 گشت در او
 گشت ای عین پریم

در تمام امتحان چون، خلاف تو نباشد برد سوی کربلاست یا جیب این مظهر	چون صورت عود است کبریا در گشته طرقتا گوینان ز کوه چک بر دل چسبیده
در دولت پیدا شد از شور خینی انقلابی تا ز خون کرده خایت یا جیب این مظهر	خواستی اندر وطن سازی محاسن خضایی در زمین کربلا کردی ز یک رخ شتابی
خویش را وارسته بودی زدونی وز بونی گشته با خون خدایت یا جیب این مظهر	بر بهای عشق کرد عشق جانبازی خرتی کرد آخر تر عشق کمان ابروی خوبی
از برای در هم دنیا و دنیا دین پستی با حسین کرد شنایت یا جیب این مظهر	چون نمی سازد هم مین داری دنیا پرستی دید چون سلطان جانبازان طسم سن گشتی
گشت خاک تربت مصداق اعجاز کت از که او پادشاهت یا جیب این مظهر صد اکتد این سعادت تد برای تو شیر	بار در گشتی نعل رافت نخل امامت بای آنم و او ملی روز و شب بر تاقیات شوق در بانی بدرگاه حینت بود بر

در مظهر عالم
ای نوم
ان غده
نی کل شده

(۳ ۲ ۶)

عسل خانیم
شاد و جباریم
ما فی انبیر
در ملک اسلام
ما عین تابد
سلطان تیراب
از حکم تو
گشته دین
سپه سالار
تخت سلیمان
جده

ما کامران شکر
اولاد
و بستند
از بیگانه
از دست
از دست
نای و ناه
سر سر
سر سر
سر سر

مختصر سبایا آل محمد

در این کتاب
چون طایر دور
تا که بر افلاک
از ناله صبح

بسیار
چون کبک
در ناله صبح
شکر

بر آل یاسین و اوید و شام

جد ہے رسولؐ کے کل مشہد

بافرق عریان با چشم پر نم

از کثرت بغض از روی ابرام

جد ہے رسولؐ کے کل مشہد

بر حرمت ما میسود شامل

از جای صرست از بہر اکرام

جد ہے رسولؐ کے کل مشہد

در کثرت شام ای خلق کار

خاکسترو سنک از پست ہوام

جد ہے رسولؐ کے کل مشہد

خوش پرودہ شرم گردیدہ پارہ

نخن سبایا آل محمد

بایستادیش با قلب پر نم

ما را نمود یہ سہر کرد عالم

نخن سبایا آل محمد

دوزخی کہ قرآن کریدہ نازل

ما را خسر ہم واوید منزل

نخن سبایا آل محمد

آخر فریم ما آل حمید

تا چند مارا ریزید بر سر

نخن سبایا آل محمد

مفحصہ حلب کتب

(۳۲۷)

شہد چون زخم قاسم داماد فطک
کاشش پیرفت پس از نوحی گلزارین
ضرر من عشرت عالم سے ہوا و فطک
ز تو فریاد فطک
زدی انس بجهان غائبات آبا و فطک
ز تو فریاد فطک

ساختی مجدد دامادی اورا بویہ
تاکستی شاد دل وہی بعضی
کشتی اور اول بر حیرت تار و جوا
و عہدہ وصل کرد کسی تو اقا و فطک
ز تو فریاد فطک
زدی انس بجهان غائبات آبا و فطک
ز تو فریاد فطک
قاسم از بہر شہادت چون کردہ
وید چون اور قاسم کہ در کثرت سخن

و کذا ایضا

ای شهردون بر خدا صدایی
شکن لب خشم زخمه آسب سگوش
سوز سوز سوز سوز سوز سوز
سوز سوز سوز سوز سوز سوز

ای ششرا شد وقت آنجا

(۳۲۸)

آل بجا کردیده سجا نشت
زنده سوزن سجا نشت
گره ششراه از دل سربابی

ای حاجی ادب سبک سبک
بشکنند زین خنجر زین

زاری کنم بر خنجر
برین خنجر کوی سبک سبک

دردی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک
دردی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک
دردی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک
دردی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک

کفت زمین گردش وارونه شد ایچ کجمن ز تو فریاد فلک داد و بیداد فلک	خانه صبر مرا خسته به نوبت و فلک ز دی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک	
قاسم افاد سرچون بوس میدالتس کمان عروسی که ز خون گشت خابندش ز تو فریاد فلک داد و بیداد فلک	فاطمه زین سخن انداخت سر در جانش دگر از عشرت دنیا بکنده یاد فلک ز دی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک	
بچکس راننده جلد خون بسترا کس ندیده است که و اما دشو پیکرا ز تو فریاد فلک داد و بیداد فلک	هزه دانا و شیده زیب سنان کی سرا پاره پاره ز دم خنجر جلا و فلک ز دی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک	
رشته صبر حین از کفت وی بیرون شد دل او لا دعلی تا بقیامت خون نه ز تو فریاد فلک داد و بیداد فلک	زینب سوخته گو کب زالم مجزون شد زین خنجر بی که بر دل بند حسن داد فلک ز دی آتش بجهان غایت آباد فلک
ز تو فریاد فلک	

ای حاجی کن با دانه خای
ز سوزی حرف برنا و ک سبک
تا خنجر خنجر از زلف خای
ایده بهارم را زنی خنجر
زینت از سوزن کب جوانی
ز درون

دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان

نبرد گلین بود توانی	دیگر بجائی دست برسد ندادم
در این زمین کاری بکس ندادم	این سینه که بر تو جایگاه است
ای سگدل تا کی دلت سیاه است	ای کره دور از رو دایت
ای شوار سغیر نما رعایت	ای غم ز کثرت غم
روز هر ابا دوستان عدم	روز هر ابا دوستان عدم
نوحه	
هر زمین که چو ن زمین زار کند	هر زمین که چو ن زمین زار کند

دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان

(۳۲۹)

دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان

دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان
 دست بینه در غم
 ای شاه جهان

سینه زخم روی تضح سوی بایستی
باب نداری خبر از زاری نریزی

داوند بوی جانها کوشه ویران
میورد این شب از نظران
در کوه عمر نرسیداری نرسید

دشتم بر این بود از زخم
خون حشمت و صفت
شاه شدادید و خواب و بوی
از سبزه ایستاری نرسید

صارت بست تبر و دستت بد من	عشق حسین سر جدا شاه و گدایکینه
آمد به غم بر عزاداری نرسید گو شیر خدا شاه نجف تا که بیاید	شد موسم غمخواری بی یاری نرسید در کرب و بلا بر بود اداری نرسید
فریاد که از خلم زید آن سنگ میثوم خون شد دل حیدر ز علمداری کلثوم	فرزند منی کشته شد و پیکس و مظلوم سوز بول ز مرز جلو اداری نرسید
سرو قد اکبر چو در آند امن صحرا زد طعنه سنان گاه به لداری لیلی	افق از شمشیر ستکاری اعدا خندید گهی شمر ز غمخواری نرسید
نشت پوشش شقی آن کافر دورا میگفت که ای شمر سر باب عیثان	بر سینه بیکینه سلطان شویید سراز تم آخر سنگ زاری نرسید
بروند چو از رخ سپه شام تقایش	بستند چو برگردن و باز روی طعناش

(۳۳۱)

زنی پرواز سیرگی بار
باز پیران سیر از دست
گفت چو با کبر سوی سلطان
باز روی گفت تا به وفان
کز غمت ای با کبر غمخواری
تا که بیخیزم همه کون و مکان
آه بجای کبر مرا از دست

گفت کرای عمر
جان کم از غم
باز وفان
اصغری سیر مرا از دست
از

آه که صد پاره جگر شد حسن
 که بر باغ جان دین
 که در این دامن دانه
 که بود که بود
 که در این دامن دانه

خرگین جایی نوشت	
خسرو اصابت محزون ز غم غایت درو	کار زونی بد کم خیر تنای نوشت
گواز نامه دوسوز	خیزگین جایی نوشت
نوحصر	
آه که صد پاره جگر شد حسن	داد ز زتن داد ز بیداد زتن
زهر معاویة کا فر ز سر	کرد جهان راه بیت اخون
شیر خدا پا دشته لو کشف	جانب شرب شتاب از بخت
آمده با فوج ملک صف بصف	در دزدان کرده همه با آسف
آه که صد پاره جگر شد حسن	
کم شده از عرش برین گوشوار	غم شده با احد محنت ریار
جانب جبریل امین گوش دار	کرید و گوید زالم زار زار
آه که صد پاره جگر شد حسن	
بوالبشر از خجالت خیر البشر	بر سر زانو بنهاد پایت سر

آه که صد پاره جگر شد حسن
 که بر باغ جان دین
 که در این دامن دانه
 که بود که بود
 که در این دامن دانه
 (۳۳۴)

حالت از این شرح غمناک خوش
 غم ز هر نیند بر آری خردیش
 این نیند کون و لکان دار کوش
 نیندوی از به جان این سر دوش
 آه که صد پاره جگر شد حسن

آه که صد پاره جگر شد حسن

ای نیند جهان سوی جان دینم
 شده بیخون حکیم
 نیند کون و لکان دار کوش
 شده پر خون حکیم
 آه که صد پاره جگر شد حسن
 شده پر خون حکیم
 آه که صد پاره جگر شد حسن
 شده پر خون حکیم
 آه که صد پاره جگر شد حسن
 شده پر خون حکیم

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

نه معنی است بالین نه اینی بسرم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
نه اگر اسم بجای بودنی اثرم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
ساخت بیخوش دد در از وطن در بدم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
بجان و عزیزان برس نه خرم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
یا داید زمین جد بخون غوط و دم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
که بر راه تو بود بسوسم مردن نظرم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
روز چون شام شود تیره بد نظرم
شده پر خون جگر کورضا کو بسرم
شد م واقع حیات

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

دل اندوه و محزون جگر خون دست
بیا پرستار طبیب
ز در چنان برق اجل شعله را بر تن جان
که به در آن جان
زهر نارون سنگ جگر را بگدخت
بدل آتش زخمت
قاصدی گو که رود از زیر من سوی وطن
با غم و درد و محن
ای سینه بدم مرگ است زبید اوری
بچو مرغ قفسی
برضا گوید ایانورد و چشمان پدر
بهرم کن تو گداز
چون گم یازده احوال تن بی سراد
غرق خون پیراد
ز غم اعطش دی بلب شط فرات

آه که صد باره جگر کشد بر
 که در این عالم غم زین
 که در این عالم غم زین
 که در این عالم غم زین

خرگین جای نوشت	
خسرو اصابت محزون رعایت روز گوداز ناره و سوز	کار زونی بدلم غیر قنای نوشت خرگین جای نوشت
نویحس	
آه که صد باره جگر کشد حسن زهر معاویه کا فر ز سر	داد زین داد زبیدا و زن کرد جهان راهم بیت بحر
شیر خدا پادشاه لوگفت آمده با فرج ملک صف بعف	جانب عیرب شتاب از بخت در روز بان کرده همه با آسف
آه که صد باره جگر کشد حسن	
گم شده از عرش برین گوشوار جانب جبریل امین گوش وار	عم شده ما احد محنت ر یار گریه و گویه زالم زار زار
آه که صد باره جگر کشد حسن	
بوالبشر از بخت خیر البشر	بر کس زانو نهاده است کسر

رنگ صبر شسته غمی تاب
 دل خسته زین غم خار
 رگ زین غم خار
 رگ زین غم خار

(۳۴۴)

صفاست از این شرح غم زین
 خنده ز هر بند بر آری غم زین
 بدین سکون و مکان دار کوی
 آشنوی از این جان کوی
 آه که صد باره جگر کشد حسن

نویحس

ای نایب جهان سوی جان فریم
 شده پر خون گلیم
 زین غم خار
 زین غم خار
 زین غم خار
 زین غم خار

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

نه معنی است بالین نه اینی بسرم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
نه اگر بسرم بجا بودی اثرم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
ساخت بیونس و دور از وطن در بزم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
بجان و عزیزان برساند بزم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
یاد آید ز حسین جد بخون غوط و دم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
که بر راه تو بود بسوسم مردن نظم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
روز چون شام شود تیره بد نظم
شده پر خون بگرم کورضا کو بسرم
شد مرقع حیات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

دل اندوه و محزون بگر خون و غم
بل پرستار طبیب
دو چنان برق اجل شد برابرش جان
که بدوران جان
زهر مارون سستگر جلبر را بگذاخت
بدل آتش آذخت
قاصدی گو که رود از بر من سچی دهن
با غم و درد و غم
ای مسیب دم مرگ است زبید ادوی
بچرخ غم نفسی
برضا گوید ایانورد و چنان پدر
بسر مکن تو گذر
چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
غده خون پیراو
ز غم اعطش دی بلب شد فرات

کرب و بلا نورد و عینم کجا است
 سید مظلوم حنینم کجا است
 کرم از تو سوز و غم کجا است
 کرم از آب ناست سوز و غم کجا است
 کرم از آب ناست سوز و غم کجا است
 کرم از آب ناست سوز و غم کجا است

کرم و بلا نورد و عینم کجا است سید مظلوم حنینم کجا است	
طوطی خوش نغمه باغ جان رفت بیدان پی آب روان	کرم علی صبر شیرین زبان نیست ز ایش ز چه در غینوا
کرم و بلا نورد و عینم کجا است سید مظلوم حنینم کجا است	
کو حرم محترم بتراب بخت سیکند ز چه رفقه بخواه	زینب اسرده بی صبر و تاب شد بگفت سر لعین عینا
کرم و بلا نورد و عینم کجا است سید مظلوم حنینم کجا است	
خرد بی صاحب شاه شصید شرح راسس پیرم را برید	سوخه شد ز آتش کلم یزید از چه حسد اگر در سرش از قفا
کرم و بلا نورد و عینم کجا است سید مظلوم حنینم کجا است	
جم حنین من خون کفن	گشت جدا چون سردی از بدن

فست و از نغمه برین کسرت
 رفتن کرم و عینم کجا است
 بود که از نغمه کسرت
 (۳۳۶)

تا قد صامت کند از غم دوتا
 کرم و بلا نورد و عینم کجا است
 سید مظلوم حنینم کجا است
 کرم و بلا نورد و عینم کجا است
 سید مظلوم حنینم کجا است

امروز بود وقت غم ای علی
 سوز دل عالم ز برای علی
 برین کسرت غم ای علی
 سوز دل عالم ز برای علی

از داغ قد سرد و سوز ای علی
 تا شام غم از کرم و بلا نورد و عینم کجا است
 چون جان فدای کرم و بلا نورد و عینم کجا است
 جان فدای کرم و بلا نورد و عینم کجا است

ایده پستان بازمین خیزد و زمین است
ز هر طرف افغان در این است

سر زینب بان ببول غلزار
بدره آغوشش و درش زینچ

ای حاتم و عثمان
ز قاصدی تا باد و دیده

انگاه کسی نیست زد اغ دل لیلی
در کرب و بلا کاش ز بیچ الهه دریا
وزرات ده عالم همه یکجا شد میران
در راه پدر او سر و سرور دین شد
جایها همه قربان تن سیکفن او
امید شهبان در صف محشر همه این است
همچو آیه قرسیه فاطمه گردید
کن گریه که تا کج شهبان کج در
خون دل لیلی که شد از دیده بروم
زینب ز تن خود ز محن ساخت صد چاک
پوسته بینه زنده از غصه مسکینه

در کون و مکان غیر خدای علی اکبر
تا بدیه کند جان بنای علی اکبر
از دوستی دعدو و فای علی اکبر
حسنست ز صدق و ز صفای علی اکبر
سر تا همه خاک کف پای علی اکبر
سازند مکان زیر لوای علی اکبر
شد قبر حسین قبله نمای علی اکبر
روشن کنی از نور و نمیای علی اکبر
گردیده شب عیش شمای علی اکبر
پراهن طاقت چو قبای علی اکبر
در ماریه از کرب و بلای علی اکبر

سوره بقره
کی دستگیر میکنی
بازی خود عثمان
ای یاقین کما فاده حبیب عثمان
بهر پر زیند چشم عثمان

۳۳۷

پهان بول لعل عبیده ز سرم خال
وزند دیند ابوراس است

ای دوستان

بشسته در کج حرم در افغان
درد و حسیع شاه دین پریشان
یعنی سینه بستند و گریان
اورانی آب روان شتاب است

ای دوستان
درد و حس فاسم

علی پریشان دلی تو
از آنک راه خون لب دانی
وز خون شوی دست پانها بر
درد عثمان

ای دوستان
بیلی اورد بیکلی
چشم آید از او ز کجا برسد
دعای

وله

صامت کند تاهی کونین متنا
گر ده چو سنگ کوی کدای علی اکبر

عَلَبَةُ الرَّحْمَةِ

باز از چه رو عالم در انقلاب است
افاق چون گشتی بروی آب است

ملک و ملک در جوش اضطراب است
گردون ز موج گریه چون جباب است

فهد العبد
 زینب بنت علی
 اصغر اخوی علی
 صلی الله علیه و آله
 و سلم
 علیه السلام
 و سلم

حسنان و حسنین
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

مال پیش و دل شکسته	چون کاس لبس بر رخ و چون
ای دوستان	درب پر باد و فغان و دزدانی با اشک همچون سگول که بسیاری ما نمازین چه
افاده در فکر سیم داری	سوی پریشان روی بی نقاب سیم
ای دوستان	صامت که شد پوسته دار و صوموم روز شادی دوران هر صحرایم با ذابین چه
در سایه لطف حسین منگسارم	روز جزا در موقف حساب است
ای دوستان با ذابین چه سورتم	از هر طرف فریاد و آسین است
انصاف و سر هر تنه	
لَمْ يَأْتِ قَوْمَ لُقَيْدٍ وَنَ سَبِيٍّ وَفَسَادٍ كَيْسَ وَاللَّهِ سَوَاءٌ مَا خَلَفَ بَعْدَ نَبِيِّ أَنَا مَظْلُومٌ حُسَيْنٌ وَبِنَا فَمَا عَرَفَتْ اللَّهُ عَلَى كُلِّ بَيْتٍ شَرَفَ الطَّاهِرِ وَالْبَاطِلِ قِيَارُ لَيْتَ أَنَا مَظْلُومٌ حُسَيْنٌ	لَمْ يَسْعُونَ بِبَطْلِي بِالْحَاجِ وَعِنَادٍ هُوَ مِنْ اللَّهِ عَلَى طَاعَتِنَا كُلِّ عِيَانٍ أَنَا مَحْرُومٌ حُسَيْنٌ وَلَقَدْ ظَهَرَ نَا اللَّهُ بِظُهُرِ أَيْدِيهِ جَدًّا نَا شَرَفَ مِنْ كُلِّ شَرَفٍ فَجَاهِدْ أَنَا مَحْرُومٌ حُسَيْنٌ

۳۳
 انصاف و سر هر تنه
 عباد و عجبانت که او که
 شکر ز من کن که زان
 چشمه شکر از من
 همه در سخنان خون من
 شده آاده و کبر و تکبر
 قسرت و خون من آله ای اقام
 انظوم حسن
 آگاه نبود ترا که کوی صفت سخن
 بیای سینه و در قفسه لطف و غم
 حسی آینه کفایت و غم
 ای مظلوم حسین

حسنان و حسنین
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

هوی	
<p>مقداری از کلمات در نشان آنم خرم با زکات زیاد است دریم و ضمیر موزوم لازم است هر که اشعاری از آنم خرم در یاد برای این کتاب بخازیم مستند فوری بطبع آن مباح نام مبادرت میفایم از مضمون التماس دعا داریم اخوان کاتبی حسن عسکری</p>	
<p>ساعت عین بهار بهر طرف مال مال محو لاجول و او زمانه را حسن حال در جریان شد چو سبیل زبوی فخر اراج</p>	<p>چون بعبادت نمود ساقی فرخنده و فال سلسله خرقی یافت راه اتصال نشی ایام کرد طی بجل و ملال</p>
<p>ز صفی باغ و راع بلون تل و جبال کرد باین الفرسوی عدم ارتحال ز میند میره صفوف قلب و جناح</p>	<p>تربیتی تازه کرد فیض صبا چون شمال بقاف عفا گر نیت خرب کلال و ملال جزو فصل شتاء ز صدمه کوشمال</p>
<p>تا چ گذاری بوی گشت ای بر شتر تکتوا الا انهار بود خست کسان کبار دهنه آمال را او از نخواست شراج</p>	<p>ار یکه سلطنت شد چو نصیب بهار گرفت باج و خراج ز کاج عاج سار یکد دست روزی چو دید بکار خوش شتر</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

دو گون خطون طبع کرده از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام

نوای حاصل عوالم نامه قرنی سراج
 بجوی مباران ششمش دات الو قود
 رو بفلک شد فراسوی ملک شد فرود
 ز صورت احراق ز شدت اجرام

بای میل بدو جاز عن دراع را
 نستم سبزه راز چو هوو بخواست
 رفت کلک در مسره رالطف صده بود
 بز کباب از محوم و دو کباب از جلوه

رخشم تنگ فغان ز قلب سنگ تو
 رسانه می آغراب یجا دادی باد
 بزودارای دین جهان رشد و صلاح

منای ایزورگار دوست اندر نهاد
 بشه بتان و سسرتشه نامی جناد
 بریم مشکو مگر داد ترا از داد

بیتجه فاطمی ز حیره جدوی
 عادت حکم الله داری سپهری
 درک فیض و کمال فدای فرنگ

ماه قریشی ز شاه لقب عسگری
 راجی مرعای شریع دایمی پردی
 مظا هر دایمی معالم داری

دافع بنی و مناد دافع ذل بود
 ز امر پیش با عوالم کن فکان
 مکان بدل انوال معدن بود سماح

والا سلطان عصر باب امام زمان
 قلزم جهان بود کشتی امن امان
 مهرش با جان قسرین روش روشن

بسیار از کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام

کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام
 کلامی در کتب و کتب از وی نام

چشمین است بر او سحر و جادو
 و سحر و جادو بر او سحر و جادو
 و سحر و جادو بر او سحر و جادو

چشمین است بر او سحر و جادو
 و سحر و جادو بر او سحر و جادو
 و سحر و جادو بر او سحر و جادو

<p>فرم همسر خدا بط رسول عرب ز فوط غیرت خسرول مبارک بلب ز نجی تمیزی سیر نداده از درویش</p>	<p>ز کبر آن خیره سحر ز نظر آن بی ادب یعنی کی خود پرست کافر دنیا طلب بال چشم بهین فرق نکاح از صفاح</p>
<p>در عرق انفصال دشمن جوشد غریق از خضایان نفس سینه وی گشته ضیق تا نگر الا اصوات ز او نشان از نهیق</p>	<p>چو شکر آید به ز خاک بیت لعین بر قلبش اوقاد آتش نار بخرین کشید دم را به دم چو یکلب اندر بناج</p>
<p>ای اثره زود چشم ممکن واجب مقام بر وی نقش حسین با پرده نشسته کام گوئی خو بخوار کرد چو سنگد لهه های ام</p>	<p>بودی در کربلا کاش بهین چشم دی که از هر طرف شد سیرش از حجام بقول دی استماع ز خون دی استماع</p>
<p>ز داغ آبگردش ز یکطرف داغدا تاب عطش بر تنش زده ز کیو شرار عزت بهر چه روی مدانم ای اوز گلار</p>	<p>زخم سنان یکطرف فلکند باور کار در نظرش موج زدن است و ناخوشکار شاه دین شد حرام به دشمن وی سیاح</p>
<p>هنوز خیر استار پیر پیر میکند</p>	<p>دو چشم خود را بنگد ز گریه تر میکند</p>

خدا عزوجل از وی فرمود که در سینه
 چشمها شد روان به رخ در درون
 اسب را با یکبار شد پیر از این

۳۴۱

سلطان الماد و حسین مبارک بود زین
 سوز ز یاد چاه را طلب بود حسین
 صامت نبود چشم بنامش از صفاح
 زده چشم از پیر آفتابی

این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است
 این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است
 این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است

مختصری از اشعار فصیح الشعراء میرزا حاجب برودری

زیب تو فیقه در بسم الله الرحمن الرحیم مصائب غیره

زیب چون چوید خسرو دین مانده بی معین
 آورد آن دو تو گل گلزار خدایش را
 کشا که در اسم آیه خواجه جان کبیر
 ای حشت الله از راه احسان نما قبول
 این خون آن محمد جو اسم کنم زجان
 فرموده که این دو مرا نور دیده اند
 مرگ برادر غمسم بایران مرا بس است
 به نیاز زیب و عون و محمد شش
 کرده بس نیاز که شه داد اذن جنگ
 و سب آن دو کوی که بیدشان مهر
 پس زیب ستم زده پوشید شان کفن
 تیغ و سپر ببت و روان کرد بچو ماه

رفت و گرفت دست و دستان با زمین
 با چشم اشکبار برود امام دین
 این جریه را اشارت قدمت در این زمین
 روان علی ز مورد اول افسرده غمخیز
 آنرا فدای آب سرد و قربان اصغرین
 سازم چنان روان بهم تیغ سیرین
 سنا فرو ده داغ من زار میش از این
 سو و ند چه برور آن قسید نقین
 بر آن دو طفل غمزه نور سس عزین
 آنرا چو شاخ ز کس این با چوبایین
 ز دست نه شان بسمل گوی سحرین
 شد ز آسمان دیده سرنگش با پیشین

(۳۴۲)

ان سید که در کتب معتبره است
 این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است
 این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است

حاجب زاده این دو برادر است که در کتب معتبره است
 این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است
 این کتاب به دست سید جلال است که در کتب معتبره است

بسیار است که بر دل آن شیخ
سپردار رضای جان و سرور رضای
عاشق است و در محبت خود شکر
نعمت خداوند عباد و خلق

بسیار است که بر دل آن شیخ
سپردار رضای جان و سرور رضای
عاشق است و در محبت خود شکر
نعمت خداوند عباد و خلق

بسیار است که بر دل آن شیخ
سپردار رضای جان و سرور رضای
عاشق است و در محبت خود شکر
نعمت خداوند عباد و خلق

در سبب و گریز بصیرت حضرت علی صغیر

تا توانی ایمل از وضع جهان بناگستار
چو نعره سان خویش را در جبهه میدرد و
تو گمانداری که این شد است نوشی روز و شب
تا یکی جان عزیز خویش اسازی پرف
روز و شب در خوابی از حسب و بناگستار
مال و اولاد و عیالت بر تو یگر فرزند
چشم پنهانی گشت و کن نظر بر حال خویش
رو بفرستان یگم از سر عورت نگر
تا زده دامادان عروس مرگ بگرفتند گنگ
پا بر این خاکی که با عجب و کبر می نهی
تا توانی با خلق نزدیکی بسبب از
خلق فرموده ترا عفاق بر وجه حسن
ای برادر جز رضای حق مکن کار دگر
من که کاری در رضای حق نکردم تاکنون

کاین بجز در هر مردم فتنه آرد بکار
کینه جو زانی بود مکار و زشت و نا بکار
نی بود شهده و نه شکر بلکه باشد هم غار
تیر مکر و مات باره از کمان ره ز کار
یگدی بیدار باش و لحظه شو بوشیار
رو بخوان مصداق این قول از کلام کردگار
عاقبت باشد ترا زین دار برداری گذار
بین چنان شاهان بریز خاک خسته خار و زار
نوع و دسان جای گویو زیب کردن کرده بار
سرو قدانده و سیمین پیکر و سرین عذار
کز تو مانده در جبهان نام کونی یادگار
باشش نیکو خلق و نیکو خصامت و نیکو شاعر
ز آنکه کاری در رضای حق ترانا یجگار
بسم از سواد عمل در پیش برده ان شرمسار

(۳۳۳)

بسیار است که بر دل آن شیخ
سپردار رضای جان و سرور رضای
عاشق است و در محبت خود شکر
نعمت خداوند عباد و خلق

بسیار است که بر دل آن شیخ
سپردار رضای جان و سرور رضای
عاشق است و در محبت خود شکر
نعمت خداوند عباد و خلق

بسیار است که بر دل آن شیخ
سپردار رضای جان و سرور رضای
عاشق است و در محبت خود شکر
نعمت خداوند عباد و خلق

کرم ابرو بر کرم چشم
 بر زلف از زلف برون
 بر لب از لب به لب
 بر آید از آن که آید
 بر کرم ابرو بر کرم چشم
 بر زلف از زلف برون
 بر لب از لب به لب
 بر آید از آن که آید

کرد در روزی که پادشاه
 تاب بر بر بازوی شاهنشاه
 رفت و برگشت از جگر قلب
 در تبسم بر سر دوش چو با اضطراب
 کرد در ملکات باقی راز خانی اختیار
 اسکت خوین از دو چمن چو ابرو بهار

پر زلف که تیر آمد و بر چهره
 مزیب بر به آن منقدهم بگذاشت
 از هایش فلک نیمی اگر داری
 شاه تاب تیر جانی که زلفش
 از آلم بگردد چندان و بهر مه
 بیست صاحب از ختم فرزند شاه تلب

در سبزه گیری بجهت حضرت عباس علیه السلام

چه خوش بگردد سختی بنای سبزه
 کزین سودا در آخر کس ندید غیر خسران
 مخر جان فریب نفس و تو جیات شیطان
 کند سرقه ز تو مردم مطاع رین ایام
 از این آب گل بسی بقیان دست و دانا
 بزبان این شاخ بجان و بکن این بیخ
 تو آن عقلی کنه باید عبادت کرد جانان
 چو بر شریف کرم شرف کردان ترا

دل نبوده ثباتی پای این سبزه
 از این سودای بیرون جهان صرف نظر
 در دگر براهی نه جیات خویش را کف
 بر دگر براهی نه جیات خویش را کف
 شو پانصد این قید تعاقبای جسمانی
 بگرد تو که ناس نمی مقام از بهتی حاصل
 بر بدان جهالت از ضلالت داد و داد
 کمال آدمی چو کز ملک اادت شرف یزدان

کرم ابرو بر کرم چشم
 بر زلف از زلف برون
 بر لب از لب به لب
 بر آید از آن که آید
 بر کرم ابرو بر کرم چشم
 بر زلف از زلف برون
 بر لب از لب به لب
 بر آید از آن که آید

(۳۴۴)

شربت از دست است
 از غنی به باشد و اعیان
 که تویش کرده پیشین
 بود و در پیش تو
 فیضی از جانش
 جوان و زلفش
 که از زلفش داد و داد
 زلفش از زلفش

کرم ابرو بر کرم چشم
 بر زلف از زلف برون
 بر لب از لب به لب
 بر آید از آن که آید
 بر کرم ابرو بر کرم چشم
 بر زلف از زلف برون
 بر لب از لب به لب
 بر آید از آن که آید

در وقت صبح و عصر و در وقت نماز
 و در وقت خواب و بیدار شدن
 و در وقت خوردن و آشامیدن
 و در وقت هر کاری که بکنی
 و در وقت هر چیزی که بخوری
 و در وقت هر چیزی که بنوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی

گزشت از این جهان در غم بیستین باب
 چه اگر در عالم غیب مشک طوق ترا

درود اشراشام خراب

نمود هیچ قیامت بچشم خلق قیام
 نمود تازه دیگر باره عجب خود ایام
 یکی بزوشش که مار از زمانه گشت بگام
 بگفت خضاب چون بختیبت لبه نام
 ز جانی بتماشایم انخواص و عوام
 شده ز جور رسن خسته باز دی ایام
 یکی ز آتش فی ریحی زهر درد بام
 نشان مسنگ جفا شد شام غم انجام
 نه داد رسس که بدان کوه کان گزاعلام
 که گوئیاشده راحت بدان گروه حرام
 بوقت شام بدادند در خواب مقام
 بزم کفر سهر شاه کشور اسلام
 ستاره بود سپاه عابدین امام انام

بیکر فافد بیایان و در دیشام
 بر آینه بسیرال علی گزشت ز جور
 یکی بدیش که آل علی قسطل شدند
 بسس نوید برتن ز اطللس و دیبا
 ز یکایف سر بیچا در حریم رسول
 ز قید ساسد مجروح کردن بیار
 یکی بچوب بستم میزدی بفرق زمان
 چنان گزشت لبا به که دید رسس پر
 ز کس که بر سر کلثوم افکنند سحر
 جهان گرفت چنان تنگ بر حریم بول
 بعد هزار تعب اهل بیت بکین با
 ز بیوفای دنیا برین بس است که رفت
 نشسته بود بگری زری بود و محس

در وقت صبح و عصر و در وقت نماز
 و در وقت خواب و بیدار شدن
 و در وقت خوردن و آشامیدن
 و در وقت هر کاری که بکنی
 و در وقت هر چیزی که بخوری
 و در وقت هر چیزی که بنوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی

در وقت صبح و عصر و در وقت نماز
 و در وقت خواب و بیدار شدن
 و در وقت خوردن و آشامیدن
 و در وقت هر کاری که بکنی
 و در وقت هر چیزی که بخوری
 و در وقت هر چیزی که بنوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی

در وقت صبح و عصر و در وقت نماز
 و در وقت خواب و بیدار شدن
 و در وقت خوردن و آشامیدن
 و در وقت هر کاری که بکنی
 و در وقت هر چیزی که بخوری
 و در وقت هر چیزی که بنوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی
 و در وقت هر چیزی که بپوشی

این کتاب به توفیق حضرت خدای تعالی ...
 در بیان معانی و اسرار ...
 از طرف این نویسنده ...
 در شهر ... در سال ...

کتاب در بیان معانی و اسرار	
صوفی کفر درید و مظفر منصور میان شط شد و بر آب انجان گزیت بیادش لبان آه سوزناک کشید چو بود در نظرش کام خشک اطفاش بعد و عده روز است کرده فاش مخور آب اگر ببط مصطفی حاجب	کثیر در بیان معانی و اسرار گرفت شط فرات بشیر شعد بار گرفت شلی میان شط از چشم اشجار گرفت که آتش از دل آب روان شرار گرفت مخور آب و دل از شط باقی گرفت رشوق داد و سر وصل کرد کار گرفت هزار شط غش از چشم روزگار گرفت
فی المریب	
یا حسین ای جان فدای نام تو افزای تو تو براه حق برای شیعیان سر دادی کاش میزد جسم از تیغ زبان چاک خاک ای کلام اند چو افقادی بدست شکر کن کاش ما را بجگر صد پاره از شیر تیر خاک عالم کاش مید بر سر پیر جوان آبهای عهد عالم کاش میگی مر آب	کرده ما را دل کباب اندوه جان فرسای تو ای سحر ما شیعیان قربان خاک پای تو تا بگشتی پاره پاره همچو گل اعضای تو قطعه قطعه شد ز جور ناگان اجزای تو پاره از تیر سه شعبی بخت اسای تو می شد غلظان کجا خون قدر عنای تو از زمان که تشکی خنجر شد بهی تو

این کتاب به توفیق حضرت خدای تعالی ...
 در بیان معانی و اسرار ...
 از طرف این نویسنده ...
 در شهر ... در سال ...
 کثیر در بیان معانی و اسرار گرفت

در بیان معانی و اسرار ...
 از طرف این نویسنده ...
 در شهر ... در سال ...
 کثیر در بیان معانی و اسرار گرفت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

<p>ما مراغش نشت روی بودن ما بزیر خاک چو نزل گزین چاری مرا نه برگی و نمرل دراز و مستقام چو دروازه چاه و یکس شوم حاضر گشته روز قیامت چه نصب برانرا ما بود چه نژاد زیل دشمنی بنکین گناه خویش تو حاجب بند بر شیطان</p>	<p>تا انفصال نبر کردگار سیرسم زینش عقرب و دندان مار سیرسم ز پای گنگ و گران بار سیرسم من از جواب خداوند گار سیرسم ز نامه عمل کم عیار سیرسم از آن فریب ده کج عیار سیرسم که من ز نفس گنگ به شعار سیرسم</p>
--	---

زبان حال علیا چا حضرت زهرا سلام الله علیها

<p>یا علی ای ابن عسقم تا جد ار یادرم شو گشته تحت یار من جان زهرا می شود قسربان تو طایر و دم زن بگشوده بال کرده ام از محنت آباد جهان سوی گلزار جهان سازد سفر با پدر خواهم کجا تها کنم</p>	<p>ای هر عم بیکان را غم کار بر داجل نزدیک منزل بار من لحظه دیگر بود عسسان تو پس دلم بگرفت زین عالم لال با تن بجزر و جسم ناتوان شوق دیدار پدر دارم سیر ز آستان وی شکایتها کنم</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

باشد از چشم و شیبای خنجر
 از لای شکر و سیر و
 کربسی ازین تو و چه سیر
 چون تم ساری نماند و نه
 سازد برادر جان و دل سیر
 بعدین ای جان ای جان من
 می پیش دیده از طنان من
 فضل باید بدوران مضطرب
 در جهان چون رخ لبالب است
 ز خون دل بدوران خورده ام
 تا که برکت را چه جان پودر دام
 صحنه افشرد که در از آنم
 ز غم و خنجر ای جان زار و
 سوره از ابرو دل زارم می
 زیب

زمینب و کلثوم زار و مضطرب
 کس نیاز دارد دل غم ناکشان
 آن دو بکس راند وقت ابتلاست
 آن زمان کافه حسینم رو بچاک
 شمشید بروی سینه اش
 پیش چشم آند و بکس از جفا
 و نذران صحرانگه از بکسی
 رحم کی سزد کسی بر عاشقان
 میوند از جور اعدا و سبگیر
 و ز بلای کوفه گویم یاز شام
 مختصر کن عاجبازین بیشتر

دخترستان نورس غم پر درم
 گرچه با غم شد مرشته خاکشان
 محنت ایشان بدست کربلاست
 باتن صد پاره چون گل چاکچاک
 تا بر دسه از تن بکیند اش
 از حسینم سر بر دوشم و غایب
 استغاثه در بر پیر ناکسی
 میکند آرزو ترا حواش
 هم در آنوادی غریب و هم اسیر
 شرح این غم کی توان گفتن تمام
 شد ما تم نزن بر شکست تر

در شکایت زمانه و استغاثه به امام خضر عجل الله فرجه

ای دل افشوده از غم در محالی تا بکی
 ز انقلابات جهان در قیل و قال تا بکی
 از ظهور و غم افشوده عالی تا بکی

با هوادشای گردون در جدالی تا بکی
 در شکایت پیش هر کس در محالی تا بکی
 این همه اشتگی سرمایه سامان نشست

(۳۴۹)

سید و سوزنی از این بود که غم
 نماز صبر است شکر و از غم
 است در این برده و از غم
 در دین بود و از غم
 این بود و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین

از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین

از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین
 از غم و در دین

عاشق
 عاشق
 عاشق
 عاشق
 عاشق
 عاشق
 عاشق
 عاشق

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در راه حق راهی را برسد و دعوی پیگیری کرده از بهر ریاست هر کسی پیرو نشود

ایته دنیا وین پرگشته عالم از فساد کرده بر پا دشمنان این لوای شه نهاد	از شرف اسلام و شرح انور از رونق فتاد وقت نشد ای پناه بی پیمان کرد داد
هر که را پیو و برسد دعوی پیگیری کرده از بهر ریاست هر کسی پیرو نشود	اشتیاء کردند بر دار فنا از خود سسری آن کند از کفر کیشی دعوی پیگیری
دین حق یکسر کن از تیغ دو سر زین سربری چون سر بر سر کسی گوی خم چو کمان نشد	عصایجاد مملو کنی از عدل داد چون با مر حق تمام امر از فرمان نشد
یا نیاث المستعینین حق یزدان انیاث حق اسرار بهلال حق سبحان انیاث	یا امان النجا نصین از ظلم عدوان انیاث حق توبه و زبور و صحف قران انیاث
ای سین بی معینان ایونی دادگر سحر آفاق پر شد از نفاق و شور و خیز و بر پا کن نوای نصرت و فتح طغر	ای لیل گرمان ایادی جن و بشر خیز و بر پا کن نوای نصرت و فتح طغر
بر زن از تیغ دو سر بر پیکر اعدا شرر دست با بیچاره بیچاره بردانان	بر زن از تیغ دو سر بر پیکر اعدا شرر دست با بیچاره بیچاره بردانان

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در راه حق راهی را برسد و دعوی پیگیری کرده از بهر ریاست هر کسی پیرو نشود

(۲۵۰)

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در راه حق راهی را برسد و دعوی پیگیری کرده از بهر ریاست هر کسی پیرو نشود

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در راه حق راهی را برسد و دعوی پیگیری کرده از بهر ریاست هر کسی پیرو نشود

یا از آنش شهابه طفل شیر خواره صغرش یا ز تیغ شمره آن خشکیده ام و خوش	یا در آید چون ترا از سرو قامت اکبرش یا جدا از تن دو دست یاور آب آورش
یا ز خولی بر سنان بوده راس اساطرش عرضه یجاد بیت بحرلی از احزان تست	
در خیم آمد زمینان مرکب بیجا جش از صرم اهل حرم یکسر بد در مرکش	چون کجاک افتاد از زمین جسم پرتاب و قش الظفریه الظفریه صیده زن و زویش
حال جواز حال آن مرکب با فغان پیش کی فرس حالش عیان از حال جانوران	
دید با ششیر بران از جفا شمر لعین با فغان شد زردان سعد کی کافرین	سوی میدان شد شتابان نسیب نازین کرده جا برسیه بکیه سلطانین
کلام عطشان زاده ز برابر زریق کین سبط احمد شده لب در این مین جهان	
در زمین کرمانی یاد و بیخکار سر برید از سپیکش شمر لعین نامکار	ماند یکس جد یکتای ولی کردگار باب عطشان و گاه جنگ و قلب داغدار
بیخ ساز و جاشها بر کشتی ماتم قرار بکر مکان یحیی از دیده طوفان تست	

بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

این کتاب است
این کتاب است
این کتاب است
این کتاب است
این کتاب است

(۱۳۳)

بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

تاریخ فوت مرحوم صامت از کلام حاجب بره جردی

<p>دین نامه ای حکم خداوند حکیم در بنیاد این جهان از این نظم پنج بقع و بهایت از غنیمت است لیس روزگار ما تا ان ارجی بشین از یک آله از حال غمت فیض حضور از قرب از کف مردوح نبی و آل او آسمان چون سعید من دید و فضل و کمال از محرم شمار زده بگذشت و در یوم خمیس بر تاریخ و فاقش غار حاجب نوشت</p>	<p>برسدش اقاد تنوق قرب خلاق حیم ز قش بار می گران و مختش دردی الم چشم بکشو از پی الطاف لغای کریم رفت و بگذر از جنت مرغ روحش چون نسیم از خصیض تن شد بر شاخه طوبی تقسیم بس دریا سفته شفت از نظم و طبع مستقیم کرد پنهان پیکرش در خاک چون در قیم رفت و همانند بجان خود رزاق قدیم داده یزدان جای صامت سوخت نسیم ۱۳۳۱</p>
---	---

(۳۵۲)

ایضا ما در تاریخ فوت مرحوم صامت از کلام حاجب

<p>خوش بر یکی رای محمد باقر صامت جهان گردید ماه ای محمد باقر صامت ۱۳۳۱</p>	<p>جستار طبع والای محمد باقر صامت رقم زد بر تاریخ و فاقش غار حاجب</p>
--	--

تمام شد کتاب اشعار صامت حضرت محمد علی

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

خون توپش الهی سعادت و جهانی شامل حال مشکوئال
 حیایان مستطمان غده الحار آفتاب حاشی سید خود عالی سید خود
 معروف (احوان کتابی) و کد ان مرده مکتب مکان علم آستان
 رضوان جا بگاه آقای آقا میر سید محمد علی تاج کتبه و دست شیرازی که
 نظریه ارادت و عهد شکر آری بر اجداد و ظاهرین خود صلوات الله علیه چنین
 اشعار مرثی غفران آت موم رضوان جا بگاه آینه بنده مخلص
 (صامت بر جرمی) که در سوزن زینه مرثی مبارک تار و پند لطمه ثانی
 آن سعادت نورد و آند و اشاد الله در عوض اجداد و تان خوی جبر که آینه
 فرماید - کتبه امیر آفتابی

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى



۱۱

الکتاب التیاب بعون الملک

الکتاب فی فضل و شرف و شمس و عرار سجد کتاب بخاری

استیلا به اخوان کتباچی سایر ولایات نزد آقایان

تجار کتاب فروشان محترم بفروشن برسد (بشارت)

کتاب انوار العقول که در اخبار مصائب آل محمد صلیا علیه و آله و سلم در آن

بطبع رسیده و در خرید آن بگوئید تمام شد (در مطبوعه سعادت و اخوان کتباچی)

۱۱